

ایران

در کانون تحقیق و توجه مارکس و انگلس

احسان طبری

این بررسی به مناسبت 150 سالگی میلاد فریدریش انگلس
در سپتامبر 1970 نوشته شده است.

1- طرح مسئله

28 سپتامبر 1820 روز تولد فریدریش انگلس تئوریسین نابغه و کسی است که در کنار مارکس، سوسیالیسم علمی را بنیاد نهاده است. بیش از یک قرن و نیم از این تاریخ می‌گذرد و بشریت مترقی به این مناسبت از شخصیت انگلس که از جهت تبحر علمی قدرت خلاقه فکری، فعالیت عظیم انقلابی و شخصیت انسانی از نوادر تاریخ است یاد می‌کند. هدف ما آن است که کمابیش با نظریات انگلس درباره تکامل جوامع خاور زمین آشنا شویم و نیز با آنچه که انگلس درباره میهن ما ایران، زبان و ادبیات فارسی گفته است.

مارکس و انگلس به مناسبت فعالیت جدی ژورنالیستی نه فقط به تعقیب حوادث اروپا پرداختند بلکه در مواردی ناگزیر شدند به مسائل شرق (هند، ایران، چین، ترکیه، عربستان و غیره) توجه کنند و این امر از جمله انگیزه آن‌ها در مطالعه عمیق تر تاریخ و جامعه این کشورها بود.

در فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس به ویژه از دو دوران می‌توان یاد کرد. یکی در سال‌های پنجاه و دیگری در سال‌های هفتاد قرن گذشته. در سال‌های پنجاه مارکس و انگلس برای روزنامه امریکایی «نیویورک دیلی تریبون»¹ مقالاتی تهیه می‌کردند. مقالات انگلس در آن ایام بیشتر متوجه مسائل نظامی و جنگی بود. مقالات مارکس بیشتر از جهت اقتصادی - سیاسی و تاریخی - اجتماعی مسائل را مورد بررسی قرار می‌داد و بارها به علت اهمیتی که روزنامه از جهت عمق تفسیرها برای آن‌ها قائل بود (و این نکته را یک بار در مقدمه یکی از مقالات مارکس درباره بودجه کابینه انگلستان تصریح کرد) آن‌ها را در سرمقاله روزنامه قرار داد. در این دوران هم در مقالات انگلس و هم در مقالات مارکس به یک سلسله تفسیرها درباره شرق و از آن جمله ایران برخورد می‌کنیم. مقالات متعددی از مارکس و انگلس در دست است که منحصرأ درباره حوادث کشور ما نوشته شده و ما از آن‌ها در جای خود یاد خواهیم کرد.

در سال‌های هفتاد انگلس فعالیت ژورنالیستی خود را این بار نیز به عنوان مفسر نظامی در روزنامه انگلیسی «پل مل گزت»² ادامه داد و در این دوران تفسیرهای عمیق و پیش‌بینی‌های دقیق و صائب انگلس چنان نظرگیر بود که گاه مقالات او را روزنامه «تایمز»³ تجدید چاپ می‌کرد.

مقصد از یاد آوری فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس بیان آن انگیزه مستقیمی است که این دو متفکر سترگ را با مسائل حاد شرق ارتباط داد. البته تنها علت این نبود. از سال های پنجاه مارکس و انگلس به خصوصیات تحول جوامع شرق توجه خاصی کردند. مارکس به علت مطالعه اشکال ما قبل سرمایه داری تولید، ذی علاقه بود قانونمندی اجتماعی - اقتصادی رشد جوامع شرقی را بررسی کند. در همین سال ها است که در مکاتبات مارکس و انگلس (بین منچستر و لندن) یک سلسله از این مسائل مطرح می گردد.

جالب توجه است که نظریاتی که بعدا مارکس به آن ها رسید و عقاید او درباره «شیوه تولید آسیایی» تا حدودی ناشی از تأثیر نظریات انگلس است. به ویژه نامه مورخ 6 ژوئن 1853 انگلس به مارکس یک سند بسیار مهم فکری است و ناشرین کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان روسی معتقدند که اندیشه های انگلس در نامه مورد بحث در مقاله معروف مارکس «سیطره بریتانیا در هندوستان» مورد استفاده قرار گرفته است. چنان که می دانیم مقاله نام برده مارکس، یک مقاله کلیدی در توضیح نظریات وی در مورد رشد جوامع شرقی است. نظریات مارکس و انگلس درباره جوامع شرق آن طور که در نامه های آن ها مربوط به سال 1853 ذکر شده فقط بخشی و مرحله ای از این نظریات است. بعدها چنان که روشن است در اثر توده های عمیق تر این نظریات تکامل یافت و یک سلسله بررسی های عمیق مارکس در این زمینه تنظیم شد.^۱ مطالعه بررسی های کنکورت جامعه شناسی (به ویژه آثار مرگان و کوالوسکی) دید و درک مارکس و انگلس را از قانونمندی های رشد جامعه های غیر اروپایی باز هم عمیق تر و مستندتر ساخت ولی آنچه که تغییر نکرد آن است که هر دوی آن ها بر آن بودند که الگوهای اروپای غربی که مورد بررسی آن ها بود عینا و به شکل مکانیکی نباید بر جوامع شرقی (و حتی بر جوامع اروپای شرقی) انطباق یابد و در همه موارد برخورد آمپیریک و مشخص و درک ویژگی ها و قانونمندی های خاص محلی ضرور است.

با آن که اندیشه های مندرجه در نامه های مربوط به سال 1853 نمودار مرحله ای از تکامل اندیشه های مارکس و انگلس درباره جوامع شرقی است. با این حال باید گفت مرحله غنی و مهمی است و بسیاری از نتیجه گیری ها اهمیت و فعلیت و اصالت خود را حفظ کرده است و می تواند برای پژوهندگان جامعه های شرقی رهنمای نیکویی باشد.

2- درباره عرب و اسلام

انگلس در نامه 26 مه 1853 خود که از منچستر به مارکس می نویسد یک سلسله مسائل مربوط به تاریخ کهن اعراب را مطرح می سازد و می نویسد:

درباره هجوم بزرگ عرب که ما قبلا با هم سخن گفته ایم معلوم می شود اعراب بدوی مانند مغول ها به طور ادواری هجوم می کردند و سلطنت های آسور و بابل را قبایل بدوی در همان نقاطی که بعدها خلافت بغداد پدید شد بنیاد هشتند. بنیاد گذاران سلطنت بابل یعنی کلدان امروز نیز در همان جا به همان نام بنی خالد به زندگی خود ادامه می دهند. پیدایش سریع شهرهای عظیم نینوا و بابل به همان سان انجام گرفت که تقریبا سیصد سال پیش شهرهای معتبری مانند آگرا، دهلی، لاهور، موتان در هند شرقی پدید شد که خود نتیجه هجوم افغانان یا تاتار بود. بدین سان هجوم مسلمانان (یعنی اعراب مسلمان. ا.ط) تا حدود زیادی خصلت یک امر خاص را از دست می دهد.

^۱ دست نویس های مارکس متضمن بررسی های اقتصادی او و به ویژه شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری برای نخستین بار در سال 1939 در مسکو به زبان آلمانی نشر یافت و سپس در سال بعد 1940 به زبان روسی ترجمه شده منتشر گردید. این نوشته های مارکس محتوی تحلیل بسیار عمیق و جالبی از آن شیوه های تولیدی است که برای کشور ما بیش تر نمونه وار است.

3- آن جا که اعراب در شهر و روستا می زیستند یعنی در جنوب غرب ظاهرا مانند مصریان و آسوریان و غیره خلق های متمدنی بودند. معماری های آن ها دلیل بر این امر است. این نکته نیز توضیح زیادی در مورد هجوم مسلمانان در بر دارد. و اما آنچه که به جریان مذهبی مربوط است از کتیبه های کهن عربستان جنوبی که هنوز در آن سنت باستانی ملی - عربی یکتا خدایی (مانند سرخ پوستان آمریکا) تقوق دارد و ضمنا یکتا خدایی عربی تنها جزء کوچکی از آن است. آری از این کتیبه های کهن به ظاهر برمی آید که انقلاب مذهبی محمد مانند همه نهضت های مذهبی به ظاهر واکنش و عودت پنداری به گذشته و به سادگی بوده است.

اکنون بر من کاملا روشن است که به اصطلاح کتاب مقدس یهود چیزی نیست مگر ثبت سنن کهن مذهبی و قبيله ای عرب که به برکت جدا شدن یهودان از همسایگان و خویشان خود که قبایل کوچنده بوده اند در گذشته دور تغییر شکل یافته است. این کیفیت که فلسطین از جانب اعراب با بیابان که میهن بدوی هاست محصور است توضیح دهنده آن استقلالی است که در بیان مطالب به کار رفته است. ولی کتیبه ها و سنن باستانی عرب و قرآن و نیز آن سهولتی که با آن همه شجره نامه ها حل و کشف می شود و غیره - همه دلیل بر آن است که مضمون اساسی عرب بوده یا به بیان درست تر سامی عام بوده است چنان که بین ما و ادا⁷ و حماسه قهرمانی ژرمنی چنین رابطه ایست.

مارکس در تاریخ 2 ژوئن 1853 به نامه فوق پاسخ می دهد و با اشاره به مطالب مطروحه در نامه انگلس می نویسد:

نامه تو را درباره یهودیان و اعراب با رغبت فراوان خواندم. ضمنا باید گفت:

1- نزد همه قبایل شرق می توان از همان آغاز تاریخ مناسبت عامی بین ساکن بودن بخشی از آنان و کوچندگی ادامه یابنده بخش دیگر مشاهده کرد.

2- در دوران محمد راه بازرگانی از اروپا به آسیا قویا تغییر یافت و شهرهای عربی که در سابق شرکت بیشتری در تجارت با هند و غیره داشتند از جهت بازرگانی دچار انحطاط شدند و این امر حتما تکانی به حوادث داد.

3- و آنچه که مربوط به مذهب است می توان آن را به این سؤال عام مبدل ساخت که آسان می توان به آن پاسخ داد: برای چه تاریخ شرق چهره تاریخ مذهبی را به خود می گیرد. □

سپس انگلس بار دیگر در نامه مورخ 6 ژوئن 1853 خود به مارکس مطالب را دنبال می کند و پس از بیان این که ویرانی شهرهای بزرگ خاور زمین به علت خشکیدن سیستم آبیاری و ترعه بندی ها و سدها در این سرزمین در نتیجه هجوم های ویرانگر خارجی بوده می نویسد:

« به نظر من نابودی بازرگانی جنوب عرب در دوران ما قبل محمد که تو کاملا به حق یکی از نکات مهم انقلاب اسلامی می شماری به این رشته پدیده ها مربوط است. من به اندازه کافی با تاریخ بازرگانی شش سده اول مسیحی آشنا نیستم تا بتوانم دآوری کنم، به ویژه شرایط عمومی مادی جهانی تا چه درجه ای وادار ساختند راه بازرگانی از طریق ایران به دریای سیاه و از طریق خلیج فارس به سوریه و آسیای میانه بر راه تجارتي از طریق بحرا حمر ترجیح داده شود. ولی به هر جهت این امر که در دوران سلطنت منتظم ساسانیان کاروان ها با امنیت نسبی رفت و آمد می کردند در حالی که یمن از سال 200 تا 600 میلادی تقریبا به

⁷ ادا Edda مجموعه داستان های حماسی و اسطوره ای و ترانه ای خلق اسکاندیناوی که در ده واریانت مربوط به قرن سیزدهم حفظ شده است و وضع این قبایل را در دوران تجزیه نظام دودمانی و کوچ خلق ها بیان می دارد. در آن ها چهره ها و سوزه های مربوط به آفرینش خلقی ژرمن های باستانی دیده می شود.

⁸ رجوع شود به کلیات مارکس و انگلس به زبان روسی. جلد 28 صفحات 209 و 210
⁹ رجوع شود به کتاب مارکس و انگلس به زبان روسی. چاپ دوم - جلد 28 صفحه 214

شکل مرتب در قید اسارت حبشیان بود که آن را متصرف شده و غارت کرده بودند، نقش اندکی بازی نکرد.[∇]

انگلس در همین نامه مطلب انحطاط تمدن عرب و دلائل تاریخی بروز نهضت اسلامی را باز هم به شکل مشخص تری بیان داشته می نویسد:

« شهرهای عربستان جنوبی که در دوران روم رونقی داشت از قرن هفتم تنها انبوهی از ویرانه های بیابانی بود. بدویان مجاور طی این پانصد سال داستان های کاملاً اسطوره وار و افسانه آمیز درباره منشاء این شهرها درست کردند (به قرآن و به مورخ نوائری عرب (؟) مراجعه شود) . الفبایی که با آن کتیبه های این شهرها نگاشته شده بود، تقریباً ناشناس ماند و از آن جا که کتیبه های الفبای دیگری نبود لذا عملاً هر نوع خطی فراموش شد. این نوع پدیده ها قرینه به دست می دهد که نتیجه بگیریم در کنار آن مشاجرات که تقلاهای بازرگانی موجود آن بود تخریب مستقیم قهر آمیز نیز روی می داد که آن را تنها می توان با هجوم حبشیان توضیح داد.

سپس انگلس این مطلب را به بروز نهضت اسلامی مربوط می کند و می نویسد: « اخراج حبشیان تنها چهل سال قبل از محمد روی داد. این نخستین محضر عاطفه بیدار شونده ملی عرب بود. به علاوه آن ها از جانب شمال از طرف ایرانیان که تقریباً تا حدود مکه رسیده بودند نیز مورد مهاجمه قرار داشتند.

به بررسی تاریخ خود محمد در این روزها دست زده ام و تاکنون به نظرم می رسد که این تاریخ خصلت یک واکنش بدوی علیه اهالی ساکن و فلاحان شهری است که به سختی دچار تفرقه مذهبی بودن و مذهب آن ها نیز آمیزه ای بود از کیش بیعت با یهودی گری و مسیحیت در حال تجزیه و تلاشی.[◇]

چنان که خود این اسناد نشان می دهد مارکس و انگلس با مطالعه تاریخ سیاسی اقتصادی و مدنی قبایل عرب می کوشند از آنچه که آن ها آن را «انقلاب محمدی» یا «انقلاب اسلامی» نامیده اند بکشایند: انحطاط جاده بازرگانی که موجب رشد رباخواری شد تضاد بین قبایل بدوی بیابان نشینی که در میان آن ها سنت یکتا پرستی وجود داشت با شهرنشینی که دچار تفرقه مذهبی بودند تأثیر هجوم ابرهه حبشی و وهرز دیلمی در ایجاد یک نوع بیداری قومی (یا به قول انگلس «ملی»؟) در نزد اعراب و واکنش بدویان در مقابل اشراف ربا خوار برای بازگشت به نوعی بساطت بدوی .. چنین است برخی از این دلایل. مطالعه تاریخ عرب و اسلام صحت این اندیشه ها را نشان می دهد و نیز ثابت می کند که مارکس و انگلس حتی در مسائلی که در آن هنگام چندان در عرصه دید و دسترس علمی آنان نبوده با وجدان پر وسواس علمی به تحقیق می پردازند و با عمق و قدرت منطقی نتیجه گیری می کنند.

4- دولت ، مالکیت و مسئله آبیاری در شرق

در همین ایام است که مارکس و انگلس به یک سلسله نتایج مهم درباره ویژگی های جامعه شرقی می رسند و همین نتایج است که بعداً اندیشه «شیوه تولید آسیایی» را در آثار آن ها به ویژه در آثار مارکس به وجود می آورد و متبلور می کند.

مارکس در نامه دوم ژوئن 1853 خود خطاب به انگلس، که از آن در فوق یاد کردیم برای نخستین بار یکی از ویژگی های مهم جوامع کهن شرقی را که عبارت از فقدان مالکیت خصوصی به معنای اروپایی آن بر زمین است یادآور می شود. مانند همیشه قضاوت مارکس در این زمینه تجربیدی و من در آوردی نیست بلکه بر بهره برداری منطقی از بررسی های

[∇] همان جا صفحات 221-223
[◇] همان کتاب و همان جا

علمی و معتبر مبتنی است. مارکس در آن هنگام با کتاب مورخ فرانسوی ف. برنیه آشنا شد. برنیه دو جلد کتاب خود را در پاریس در سال 1830 نشر داده بود و مارکس در سالی که نامه طی آن نوشته شده این کتاب را خواند. مارکس می نویسد:

« در مسئله تشکیل شهرهای مشرق زمین چیزی درخشان تر واضح تر و عیان تر از کتاب فرانسوا برنیه نیست (وی مدت نه سال پزشکی دربار «آورنگ زیب» بود). نام کتاب برنیه چنین است: «سفری در توصیف کشور مغولان بزرگ»[∇]

برنیه کاملاً به درستی می نویسد که در پایه کلیه پدیده های شرقی (و او ترکیه، ایران و هند را در نظر دارد) فقدان مالکیت خصوصی بر زمین قرار دارد. این است کلید واقعی حتی برای درک آسمان در شرق.[◇]

انگلس ضمن پاسخ خود در نامه ای که بدان اشاره شد این مطلب را دنبال می کند و برای آن که علت فقدان مالکیت خصوصی بر زمین را به شکل مادی و عینی بیابد و این مسئله را حل کند به نتایج مهمی می رسد که مارکس آن ها را می پذیرد و در آثار بعدی خود منعکس می کند.

انگلس می نویسد :

« فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعا کلید درک همه مشرق است.³ در این جا پایه همه تاریخ سیاسی و مذهبی آن است. اما چرا خلق های خاور زمین به مالکیت خصوصی بر زمین حتی به مالکیت فئودالی نرسیدند؟ به نظر من توضیح این امر به طور عمده مربوط به وضع اقلیمی و شرایط زمین و به ویژه مربوط به نوار عظیم بیابان هایی است که از صحرا از میان عربستان، ایران هند و تاتار تا مرتفع ترین بخش فلات آسیا کشیده می شود. نخستین شرط زراعت در این جا آبیاری مصنوعی است، و این کار یا وظیفه کمون هاست یا وظیفه ولایات و یا دولت مرکزی. دولت در شرق پیوسته دیوان داشته است: دیوان مالیه (برای غارت کشور خود) دیوان جنگ (برای غارت کشورهای دیگر) و دیوان امور عامه (برای مواظبت از تجدید تولید)[□]

انگلس ادامه می دهد:

∇ Francois Brenier : Voyages Contenant la description des etats du grand mogul. De indostan , du Royaume : de Cachemire etc Tomes. 1-11 Paris 1830

مارکس سبتاد مفصلی از برنیه می آورد و به ویژه این عبارت را در نقل قول برجسته می کند :
«سلطان یگانه و تنها مالک همه اراضی در زمین های کشور است»

◇ کلیات مارکس و انگلس به زبان روسی جلد 38 صفحه 215

³ مارکس در اثر خود «سیطره بریتانیا در هند» (کلیات مارکس و انگلس به روسی - جلد 9 - صفحات 9 الی 130 تا 136 از این احکام انگلس استناد می کند .

□ این مسئله که دیوان ها در شرق به سه دیوان محدود بوده است تنها تساماً قابل قبول است. در واقع در تشکیلات اداری ساسانیان که شاید کامل ترین سازمان های اداری جامعه سنتی ایران است دیوان های مختلفی بود که در رأس آن ها یک دبیر قرار داشت. بنا به نقل کریستنسن (ایران در زمان ساسانیان صفحات 155-156) علاوه بر دبیران مهست از دبیران زیرین یاد می شود : داد دبیر (دادگستری و محاکم) ، شهر آمار دبیر (عواید دولت) ، کدک آمار دبیر (عایدات دربار) ، گنج آمار دبیر (خزانه) ، آخور آمار دبیر (اسطبل) ، آتش آمار دبیر (مأمور آتشکده ها) ، روانگان دبیر (وزیر امور خیریه) ، استبد 0 رئیس تشریفات ، گهید (رئیس دریافت خراجات) ، علاوه بر این سازمان مفصل و منظم ارتش وجود داشته است .

پس از اسلام از شیوه سازمان اداری دربار ساسانیان تقلید شد در دستگاه خلافت و دربار سلاطین شاهان و امراء دیوان هایی ایجاد گردید . موافق منابع متعدد دوران پس از اسلام در دستگاه خلفاء و سلاطین ایران و دیگر کشورهای اسلامی دیوان های زیرین وجود داشت (البته اگر نه همه با هم لافل غالب آن ها با هم) :

دیوان چند (لشکر) دیوان شرط (نظارت بر آذوقه و حقوق سپاه) دیوان رید (پست) ، دیوان رسائل (دارالانشاء) دیوان مظالم (رسیدگی به شکایات) دیوان استیفاء (مالیه) ، دیوان محتسب (نظارت بر نرخ بازار و نظم شهر) دیوان قضا (اجرای احکام شرع) دیوان البر (امور موقوفات) ، دیوان الضیاع (املاک خلیفه) ، دیوان توفیع (نظارت بر حکام و عمال) ، دیوان اشراف (تفتیش و کار آگاهی و جاسوسی) ، دیوان خراج (برای دریافت خراج) و غیره .

انگلس از این دیوان ها تنها به دیوان چند و دیوان استیفاء توجه داشته . آنچه که او دیوان امور عامه نامیده (انگلس عبارت فرانسه Travaux Public را ذکر می کند) مشکل بتوان برای آن معادلی یافت .

دیوان های مظالم و قضا و توفیع و بر و به ویژه دیوان محتسب بخشی از این وظایف را انجام می دادند . دیوان «روانگان» دوران ساسانی را هم نمی توان با دیوان امور عامه مورد اشاره انگلس یکسان گرفت .

« دولت بریتانیا در هند دیوان های شماره یک و دو را سازمان داد و به آن ظاهری فلیستر مایانه عطا کرد ولی شماره 3 را به کلی متروک گذاشت که در نتیجه آن زراعت در هند نابود می شود. « رقابت آزاد» در آن جا به کلی مفتض شده است. در شرق حاصل خیزی زمین به وسائل مصنوعی تأمین می گردید. وقتی سیستم آبیاری دچار تباهی می گردد این حاصل خیزی بلافاصله نابود می شد. این است توضیح آن واقعیت در غیر آن صورت ناهمیده که مناطق تمام و کمالی که درگذشته به خوبی زراعت می شده، اکنون متروک و بیابانند (مانند پالمیر، پترا و خرابه های یمن و دیگر نقاط در مصر، ایران و هندوستان). این است توضیح این واقعیت که کافی بود یک جنگ ویرانگر رخ دهد، برای آن کشوری خالی السکنه شود و تمدنش برای صد سال نابود گردد.

انگلس درباره اهمیت شبکه ظریف آبیاری در شرق و نقش آن در پیدایش تمدن ها و زوال آن ها در آثار بعدی خود نیز تصریحاتی دارد. به ویژه انگلس این مسئله را در انتقاد از استعمار طلبان انگلیس ذکر می کند. در بخش دوم (اقتصاد) اثر معروف انگلس - آنتی دورنیگ در همین زمینه چنین می خوانیم:

« اگر چه در ایران و هند رژیم های دسپوتیکی بودند که هر چند یک بار به رونق می رسیدند و سپس راه زوال می پیمودند ولی هر یک از آنان بسیار خوب می دانستند که به ویژه کارفرمای جمعی برای آبیاری جلگه ها هستند و بدون آن هر نوع زراعتی محال است. تنها انگلیسی ها منور الفکر به این وضع آبیاری در هندوستان بی اعتنا ماندند و ترعه ها و سدها را متروک گذاشتند و اکنون تنها در سایه قحطی هایی که منظمآ تکرار شده است بالاخره شروع کردند درک کنند که به تنها فعالیتی که توانسته بود سلطه آن ها را بر هند معقول سازد (ولو در آن حدود که سلطه اسلاف آن ها معقول بود) بی اعتنا بوده اند.¹⁶

انگلس بررسی قانونمندی جوامع شرقی را در دوران های بعدی نیز رها نکرد و به ویژه به نقش «اشرافیت اداری» در جوامع شرقی که طبقه عمده استثمارگر بودند توجه خاصی مبذول داشت. وی در سال های هشتاد می نویسد:

« از ایرلند تا روسیه، از آسیای صغیر تا مصر همه جا در کشورهای دهقانی دهقان برای آن می زید که استثمار شود. وضع از دوران سلطنت های آسور و ایران چنین است. ساتراپ یا به بیان دیگر پاشا چهره مرکزی استثمارگر شرقی است چنان که مثلاً بازرگانان و حقوق دانان چهره های جامعه معاصرند.¹⁷

5- مسئله مالکیت خصوصی بر زمین در ایران

این نمونه هایی است از نظریات انگلس درباره جامعه شرقی و از آن جمله جامعه میهن ما ایران. نگارنده به مناسبات صد و پنجاهمین سالگرد تولد کارل مارکس در مقاله ای تحت عنوان « کارل مارکس و برخی مسائل تاریخ و جامعه ایران» (مجله دنیا سال نهم شماره 1) یک سلسله نظریات مارکس را به ویژه در اثر جالب او «اشکال تولید ماقبل سرمایه داری» بیان شده، نقل کرده است.⁷

مجموع نظریات مارکس و انگلس می تواند روشنی فراوانی بر روی ویژگی های رشد جوامع شرق بیاندارد. تحقیقات پر دامنه اخیر بیش از پیش ثابت کرده است که اجتماعات آسیا و آفریقا (و از آن جمله جامع کشورما) از آن اشکال کلاسیکی که فرمسیون های

¹⁶ کلیات مارکس و انگلس - جلد 20 - صفحه 184

¹⁷ کلیات مارکس و انگلس . جلد 35 صفحه 291 طبیعی است که تلخص اشرافیت بگرنج اداری در ایران و دیگر کشورهای شرقی به ساتراپ پاشا مطلب را خیلی ساده می کند . ولی اصل قضیه توجه بسیار به جای انگلس به نقش مهم این اشرافیت اداری است که بهره کشی اقتصادی را تقریباً به خود مخصوص کرده بود.

⁷ این اثر نخست به زبان آلمانی در 1939 برای اولین بار در شوروی چاپ شد و سپس ترجمه روسی آن در سال 1940 انتشار یافت و شایان ذکر است که نگارنده در مقاله مربوط به مارکس از کلیات آثار به زبان روسی (چاپ اول) استفاده کرده است و در این مقاله از چاپ اخیر (چاپ دوم) استفاده شده است . مجلدات چاپ آلمانی عیناً با مجلدات روسی تطبیق می کند .

«بردگی» و «فئودالیسم» نام دارد، لااقل از لحاظ بسیاری مختصات و جهات مهم نگذاشته اند و به احتمال قوی شکل جامعه طبقاتی اولی (دودمانی) همراه با خطوط و موسساتی از بردگی و فئودالیسم تا مدت ها در این کشورها باقی بوده است. این امر واقعیتی است صرف نظر از آن که ما مجاز باشیم این شکل ویژه را یک فرماسیون مستقل بنامیم یا نه. ولی روشن است که بیانات و تحلیل های ذی قیمت مارکس و انگلس را باید به شکل خلاق و نقادانه بر شرایط ایران انطباق داد. مثلا مارکس «از فقدان خصوصی بر زمین» در شرق سخن می گوید و این سخن فرانسوا برنیه را برجسته می کند که:

«سلطان یگانه و تنها مالک اراضی و زمین های کشور است.» و انگلس می گوید:

«فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعا کلید درک همه شرق است.»

درباره فقدان مالکیت خصوصی بر زمین در شرق مطلب کاملا در خور بررسی مشخص تاریخی است. پژوهش هایی که درباره ایران پیش از اسلام انجام گرفته است نشان می دهد که مارکس و انگلس در مورد وجود مالکیت وسیع دولتی بر زمین ذی حق بوده اند ولی اگر احیانا آن را مطلق می کرده اند و تصور می کرده اند مالکیت خصوصی بر زمین (اعم از عمده مالکی یا خرده مالکی) ایدا وجود نداشته و اگر هم وجود داشته تنها تصرف خصوصی از طریق سیستم اقطاع بوده است و نه تملک خصوصی با تمام خصایص آن (خرید و فروش، ارث و هبه و غیره) در آن صورت باید گفت این دید با واقعیت منطبق نیست.

حجم مقاله در این جا اجازه نمی دهد که ما در این باره وارد بررسی تفصیلی شویم ولی ذکر برخی فاکت های تاریخی را بی ثمر نمی دانیم. درباره جامعه اوستایی، گایگر در «تمدن ایران شرقی در دوران باستان» می نویسد:

«در دودمان اوستایی به تدریج که کشاورزی توسعه می یافت و زمین های بکر به دست می آمد بعضی خاندان ها مقادیر متناهی از زمین ها را به مالکیت خود در می آوردند.»

درباره وضع مالکیت زمین در دوران هخامنشی م. م. دیاکونف می نویسد:

«در نتیجه فتوحات آسوریان، بابلیان و پادشاهان ماد و سپس خود هخامنشیان بخش مهمی از زمین (به جز اراضی متعلق به شهرهای ممتاز، معابد، قبایل نیمه مستقل و شاید ساتراپ ها و منصب داران بزرگ) به ملکیت شاه در آمد، به نحوی که کمون ها اکنون دیگر مستقیما با اراضی شاهی سرو کار داشتند.»[♦]

«ملک بزرگ مبنای محصول فلاحتی در عصر هخامنشی بوده است و آن توسط رعایای وابسته به زمین (که با خود زمین خرید و فروش می شده اند) و همچنین به وسیله غلامانی که بر اثر فتوحات همراه می آوردند کاشت می شد. ملک کوچک وجود داشت اما احتمالا نسبت به املاک بزرگ که دارای سیاست اقتصادی سختی بودند کم اهمیت می نمود.»[∇]

گایگر دیاکونف و گیرشمن همگی به وجود املاکی که در تصرف شاه و دولت نبود

اشاره می کنند. گیرشمن در مورد دوران سلوکی می نویسد:

«سلوکیان تشکیلات فلاحتی را که در ایران عهد هخامنشی وجود داشت تضعیف کردند. عده ای از املاک بزرگ شاهی و خصوصی یا املاک متعلق به معابد را تقسیم نمودند و آن را هدیه دادند. زمین ها را بین مداین و شهرها توزیع کردند و یا در آن ها مستعمره نشینان نظامی مستقر ساختند... در املاک دیگر رعایا نوعی مستأجر به شمار می آمدند اما هر جا که ملک بزرگ تقسیم نشده بود وضع رعایا تابع انتظاماتی بود که تا حدی سرنوشت آن ها را بهتر می کرد. روستاییان وابسته به زمین های مدینه ها به نوبت خویش آزاد گردیدند.»^{*}

[♦] لمبتون . «مالک و زارع در ایران» ترجمه منوچهر امیری صفحه 50

[♦] م.م. دیاکونف «بررسی تاریخ ایران باستان» (به روسی) چاپ مسکو 1961 صفحه 106

[∇] گیرشمن «ایران از آغاز تا اسلام» ترجمه دکتر محمد معین، تهران 1336 صفحه 175

^{*} ر.گیرشمن «ایران از آغاز تا اسلام» صفحه 237

در مورد ساسانیان همین مولف می نویسد:

« زارعان وابسته به اراضی و املاک دولت و بزرگان و آتشگاه ها بودند. مالکان بزرگ اراضی بیش از پیش مقتدر گردیدند و مالکان کوچک مجبور بودند برای رفع بحران اقتصادی و تعدیان دولت خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند. املاک بزرگ به صورت موسسات محدودی در آمدند و قسمت اعظم آن ها به اجاره واگذار می شدند. در این املاک گروهی از روستاییان به کار می پرداختند و هر چه را که در مصرف اعیان و بزرگان بود به عمل می آوردند ... مالکان، دیگر در شهرها سکونت نمی کردند بلکه در املاک خود در مواضع مستحکم مسکن می گزیدند و از آن جا زارعت املاک خود را به نحوی معقول و منظم اداره می کردند. کاخ های آنان همه گونه تجملاتی که در آن عهد میسر بود دارا بود و سربازان خاص ایشان از آن قصرها دفاع می کردند.[◇] سپس می افزاید:

« قدرت دودمان های بزرگ در این عهد دیگر منحصر به دهکده های کوچک (ویس) در پاریس که از آن برخاسته بودند بستگی نداشت. بلکه به قطعات بزرگ که اینان در سایر نقاط مملکت به تملک خویش گرفته بودند نیز مربوط بود. کسانی هم که به دودمان های بزرگ منسوب نبودند (از پارسی و مادی و حتی یونانیان تبعید شده از وطن) ممکن بود در اثر عطای شاهنشاه صاحب اراضی و عنوان امارت شوند.[▽] سپس رشته سخن را به دوران اشکانی کشیده می گوید:

« در این طبقه (یعنی نزد ویسبدان) مرکز ثقل دولت قرار داشت که گماردگان (تیول داران) بزرگ و معتبر شاهنشاه به شمار می آمدند و اتباع خود را برای جنگ با دشمنان شاه و گاهی نیز برای در افتادن با خود وی مسلح می ساختند ... در بین این طبقه بزرگان و طبقه کشاورزان یک صنف دیگر از اصیل زادگان و اساوره موجود بود که آن ها را اعیان درجه دوم باید خواند. این اعیان مقداری زمین مالک بودند و ظاهراً مقصود از «مانبدان» همین طبقه متوسط بود.^{*}»

در مورد آئین گذاری مربوط به مالکیت در دوران ساسانی می نویسد:

« از «مادیگان هزار دانستان» می توان مسائل بسیاری را راجع به حقوق مالکیت استخراج کرد. در این کتاب راجع به عقود شفاهی و اقسام قراردادهای مربوط به هبه و بخشیدن زمین حتی با استفاده از قنوات و هبه های موقت و رهن املاک و وقف املاک ... مبحث قسم خوردن برای قطع دعوای ملکی، قاعده قرض که به چند نفر بالاشتراک داده شده باشد و تدابیری که در مورد ضمان و کفالت باید گرفت و امثال این ها مطالبی هست ... به علاوه «سکاذم نسک» قواعد مبسوطی راجع به مالکیت و دین و ربح و توقیف چاپاریان و حیوانات اصلی... در بر داشت.^{*}»

وجود مالکیت خصوصی بر زمین (به معنای تملک نه به معنای تصرف) در دوران پس از اسلام آن هم گاه در مقیاس وسیع امر مسلم است. در فقه اسلامی (اعم از فقه اهل تسنن یا تشیع) مسئله مالکیت زمین در مباحثی مانند حق مالکیت و حق انتفاع از زمین «به صورت عمر و رقبی و سکنی و یا ادرار و مقاصه» و «حق ارتفاق نسبت به ملک غیر» و مسئله انتقال مالکیت به دیگری (از طریق عقود و تعهدات یا از راه ارث و رهن و هبه و استفاده از حق شفعه) و روابط مالک و زارع (مانند مزارعه، مقاسمه، مقاطعه، ضمان،

[◇] همان جا صفحات 346-347

[▽] کریستنسن «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه رشید یاسمی صفحه 30

^{*} همان کتاب صفحه 32

^{*} همان کتاب صفحه 358

مساقاء و غیره) منعکس است به احتمال قوی بسیاری از این قواعد در حکم « تشریح » فقیهانه رسمی است که در جامعه ایرانی معمول بوده است.²⁷ موافق تحقیقات پژوهندگان شوروی (مانند زاخودو، یاکوبوسکی، پطروشوسکی و دیگران) در دوران پس از اسلام پنج الی شش نوع مالکیت پیوسته وجود داشته است و آن ها عبارتند از :

- 1- اراضی یا ملک دولتی یا دیوانی
 - 2- اراضی متعلق به شاه یا ملک سلطانی یا ملک اینجو یا ملک خاص
 - 3- اراضی متعلق به مالکان خصوصی که ملک موروث یا « ملک اربابی » (عینا مانند امروز) نام داشته
 - 4- اراضی متعلق به موسسات مذهبی یا وقف
 - 5- اراضی متعلق به روستاییان
 - 6- اراضی مشترک فیه بین جماعات روستایی (که زاخودر از آن یاد می کند)
- خواجه رشیدالدین فضل اله که خود از اشراف ملاک بوده است « در مکاتبات رشیدی » از « املاکی که به مال خاص خود خریدیم » صحبت می کند.²⁸ در جای دیگر می نویسد :

« چون اکثر قرائی که در ولایت مذکور واقع است به قید ملکیت ما در آمده است بعضی از آن املاک خرید و بعضی دیگر به کلی خراب و بایر بود ، احیاء ممت کرده و به حسن کفایت ما معمور شده است . »²⁹

وی در مورد اصلاحات زمان خود در « جامع التواریخ » می نویسد:
« فرمود تا تقحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز ، بلا منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح به اسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر قانونی ثبت گردد . »³⁰

درباره فروش «املاک دیوانی» به اربابان خصوصی حمد ا... مستوفی در تاریخ گزیده تصریحاتی دارد از جمله می نویسد :
« املاک دیوان به ارباب مناصب فروختن گرفت تا بیش تر روم ، ملک شد » .³¹ یا می نویسد:

« هر موضع که به دیوان یا وقف تعلق دارد آبادانی آنچه که به ارباب منسوب است ندارد. »³²

حادثه «املاک نازخاتونی» (سال 723 هجری قمری) که در جریان آن امیرچوپان به بهانه « وراثت املاک نازخاتون » و به استناد قباله های مجعول، املاک خصوصی ارباب ملک را ضبط می کرد و در نتیجه آن موجب سقوط قیمت زمین شد در تاریخ ثبت است.

این واقعیات پراکنده تردیدی درباره انواع شکل مالکیت بر زمین و از آن جمله مالکیت بزرگ و کوچک خصوصی بر زمین باقی نمی گذارد و لذا قول فرانسوا برنیه که شاه را تنها مالک دانسته و استنتاج مارکس و انگلس که فقدان مالکیت خصوصی بر زمین را برای

²⁷ پژوهنده شوروی پروفیسور پطروشوسکی به حق معتقد است که مقولات فقه همیشه منعکس کننده واقعیت عینی نیست و گاه تجریدی است ولی در عین حال تردیدی نیست که قواعد فقهی از زمینه مادی حیات اقتصادی سیاسی و اجتماعی جامعه های اسلامی برخاسته است و به هیچ وجه ابداع فقها نیست . در این که این قواعد در عین حال منعکس کننده رسمی است که در تاریخ جوامع شرقی مدتی دراز دوام آورد می توان تردید نکرد مقایسه قواعد فقهی که ذکر کردیم با نقل قول کریستسن از «مادیکان هزار دانستان» و «سکادم نک» که در همین جا ذکر شده است صحت این ادعا را نشان می دهد .

²⁸ مکاتبات رشیدی صفحه 14

²⁹ همان جا صفحه 181

³⁰ جامع التواریخ رشیدی صفحه 625

³¹ تاریخ گزیده صفحه 485

³² همان جا صفحه 486 (نقل قول های مربوط به «مکاتبات رشیدی» و «جامع التواریخ» و «تاریخ گزیده» از کتاب «مناسبات ارضی در زمان مغول» تألیف پطروشوسکی ترجمه کریم کشاورز اتخاذ شده است)

جامعه شرقی از جمله ایران حتی در دوران قرون وسطی شاخص دانسته اند منطبق با عین واقع نیست. با این حال در سخن مارکس و انگلس نکته مهمی است که در صحت آن نمی توان تردید کرد و آن این که شاه خواه از طریق مالکیت خاص خودخواه از طریق مالکیت اراضی وسیع متعلق به دولت که گاه به عنوان «نان پارک» «اقطاع» «سیورغال» «نیول ادرار و مقاصه» به اشراف و اعیان بزرگ و متوسط می داد و خراجی که از این بابت می ستاند پایه اقتصادی بسیار نیرومندی برای استبداد تئوکراتیک (خداشاهی) خویش به وجود می آورد.

شرایط جغرافیایی شرق و از آن جمله ایران که در آن قبایل کوچنده و شبان همیشه بخش مهمی از اهالی بوده اند. هجوم ها و یورش ها که پیوسته اراضی وسیع را «مفتوح العنوه» و بدون مالک می ساخت. قدرت استبدادی شاه که عملاً هرگونه تضمینی را برای مالکیت و ثروت از میان می برد. پایه مالکیت به طور اعم و از آن جمله مالکیت بر زمین را سست می کرد. این امر که آبادانی این زمین ها به شبکه های آبیاری مربوط بود و این شبکه ها پس از هر هجوم متروک می ماند بر ایجاد اراضی موات و مخروب و امکان حاتم بخشی های شاهانه می افزود. این ها نکاتی است که برای جامعه کشور ما شاخص است و رهنمودهای گران بهای مارکس و انگلس ما را بدین نتایج می رساند.

برای احتراز از طول کلام در این مبحث به این اندازه بسنده می کنیم.

6 - انگلس و میهن ما ایران

صرف نظر از مطالب پیش گفته درباره مشخصات سیر تکاملی جوامع شرقی (و از آن جمله ایران) انگلس درباره کشور ما مطالب و گاه مقالات مستقلی نوشته است. در دوران فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس در «نیویورک دیلی تریبون» (سال 1857) چند مقاله از مارکس و انگلس درباره وقایع ایران در این روزنامه نشر یافت. از آن جمله است مقاله مارکس تحت عنوان «دورنمای جنگ علیه ایران»³³ که در 14 فوریه 1857 در تریبون منتشر شد و سپس مقالات انگلس تحت عنوان «دورنمای جنگ ایران و انگلیس»³⁴ (که در فوریه همان سال در تریبون نشر یافت) و نیز مقاله بسیار جالب «ایران و چین» که در 5 ژانویه 1857 در تریبون چاپ شد.³⁵

دو مقاله اولیه مارکس و انگلس مربوط است به تصرف هرات از طرف قوای ایران در اوائل سلطنت ناصر الدین شاه و سپس نیرو پیاده کردن انگلیس به بندر بوشهر و بررسی تضاد امپراطوری انگلیس و تزارسم روسیه در ایران و افغانستان.

مقاله انگلس تحت عنوان «ایران و چین» مقایسه ایست که به مناسبات جنگ بوشهر و جنگ دوم افیون بین ایران و چین از جهت مقاومت در قبال خارجی انجام می گیرد. انگلس شکست سپاه ده هزار نفری ایران را در بوشهر و محمره در قبال سواره نظام و قوای انگلیسی هندی (علی رغم مقاومت ها و دلاوری هایی که در همین دوران از سپاه ایران دیده شد) به وجود فساد و انحطاط در داخل دستگاه حکومتی ایران مربوط می کند و می نویسد که در ایران تاکنون سه کشور اروپایی: روسیه، انگلیس و فرانسه هر یک به نوبه خود کوشیدند سیستم نظامی خویش را در سپاه سنتی ایران برقرار سازند و یک ارتش معاصر ایجاد کنند ولی مساعی انجام یافته به ثمر نرسید :

³³ کلیات : جلد 12 - صفحات 120 - 125

³⁴ کلیات - جلد 12 - صفحات 131-126

« یک سیستم جای سیستم دیگر را گرفت ولی به علت حسد، انتریک، جهالت، آزمندی و رشوه خواری آن مردم شرق که این سیستم ها می بایست آن ها را به افسران و سربازان اروپایی بدل کنند به نتیجه نرسید »³⁶

به نظر انگلس تحول ارتش ایران به صورت یک ارتش معاصر یک پروسه کوتاه مدت نیست :

«همه این ها خواستار یک دوران طولانی است و به ناچار با سخت ترین موانع به علت جهالت ، فقدان تعادل، خرافات، خاصه خرجی (فاوری تیسیم) و ادبار دائمی سرنوشت ها که به ویژه دربارهای شرقی است برخورد خواهد کرد»³⁷

انگلس در چین برعکس یک نیروی زنده مقاومت عمومی که او آن را «جنگ خلقی» و «جنگ ملی» می نامد مشاهده می کند. مارکس در مقاله خود برای یافتن علل این انحطاط تاریخ ایران را از آغاز صفویه به بعد مورد بررسی قرار می دهد. به نظر نگارنده توصیف انگلس از دربارهای ایران و نظر او که فساد دربار علی رغم فداکاری ها و دلاوری های سربازان ایرانی ریشه ناکامی های ایران و موفقیت های سیاست استعمار طلبان است کاملاً درست است و واقعیت های تلخ بسیار گوناگونی آن را ثابت میکند. انگلس تصریح می کند که وی نمی خواهد «داغ» مختصات ثابتی را به ملتی وارد کند ولی بر آن است که رفع وضعی که ناشی از سیر ویژه تاریخ است به گذشت زمان نیاز دارد، این که مردم ایران از آغاز قرن بیست دست به مهم ترین انقلابات آسیا زدند، حاکی از آن است که برای برآورده شدن آرزوی انگلس که از تبدیل ایران چنان که او بیان می کرد به «وواسال» استعمار طلبان سخت ناخشنود بود، مدت چندانی نگذشت.

در نامه انگلس به مارکس که ما از آن در این مقاله بخش هایی را ذکر کردیم به تفصیل از ایران، از زبان پارسی و شعر و نثر فارسی یاد شده است. انگلس در این باره چنین می نویسد:

« ... حال که برای چند هفته به این معضلات شرقی گرفتار آمدم از فرصت استفاده کردم و به زبان فارسی مشغول شدم. از زبان عربی مرا دو چیز می ترساند: از سوئی بی میلی فطری من نسبت به السنه سامی و از سوی دیگر این واقعیت که نمی توان بد و ن اتلاف وقت فراوان در این زبان به توفیق کمابیش مشهود دست یافت، زیرا چنان غنی است که در آن چهار ریشه وجود دارد و مدت دو الی سه هزار سال از عمر آن گذشته است. اگر این خط ناخجسته عربی که در آن تا شش حرف پی در پی قیافه ای همانند دارند و برای حروف مصوته نیز علامتی نیست نمی بود من می توانستم سرپای دستور زبان فارسی را در عرض چهل و هشت ساعت حفظ کنم ... من برای آموختن زبان فارسی برای خود حداکثر سه هفته وقت گذاشتم ... برای وایت لینگ³⁸ یک بدبختی است که فارسی نمی داند (اگر می دانست) آن گاه در این زبان «زبان جهانی» مطلوب خود را به شکل کامل می یافت. زیرا در این زبان تنازعی بین «به من» و «مرا» وجود ندارد و حالات «داتیف» و «اکوزاتیف» در آن یکسان است.³⁹ در هر حال خواندن حافظ قلندر پیر در زبان اصلی که به هیچ وجه ظنین

³⁶ کلیات - جلد 12 - صفحه 218

³⁷ کلیات - جلد 12 - صفحه 220

³⁸ ویلهلم وایت لینگ (1808-1871) نخستین تئورسین آلمانی کمونیست. کمونیست خیال پرداز که در بین کارگران به تبلیغ و ترویج و سازماندهی پرداخت و از اعضاء «اتحادیه عدالت» است و برای آن که برنامه ای نوشت تحت عنوان «بشریت چگونه هست و چگونه باید باشد» (1838). شغل وایت لینگ خیاطی بود.

³⁹ مقصود انگلس اثر وایت لینگ به نام «منطق و دستور عمومی زبان و مختصات بنیادی یک زبان جهانی برای بشر» است

Allgemeine Denk - und Sprachlehre nebst Grundzugen einer Universal - Sprache der Menschheit
در این اثر در کنار برخی نظریات معقول ظاهراً برخی نظریات ساده لوحانه نیز بوده که انگلس بدان ها به شکل ظنیز آمیز اشاره میکند (از جمله پیشنهاد حذف حالت «داتیف» که وایت لینگ آن را «اشرافی می دانست) مقصود انگلس آن است که در زبان فارسی «حالات صرف اسم نیست و لذا خاطر وایت لینگ که با برخی از این حالات موافق نیست می تواند از جهت این زبان آسوده باشد.

بدی ندارد بسی مطبوع است ... در عوض نثر فارسی کشنده است. مثلا « روضه الصفا » جناب «میرخوند» که نثر فارسی را عرضه می دارد خیلی متکلف و به کلی زبان بی معنایی است. درباره اسکندر کبیر چنین می نویسد: « نام اسکندر در زبان یونانی اکسید روس است (چنان که خود نام اسکندر معرف الکساندر است) و این لفظ یعنی «فیلسوف» که از «سوفافا» به معنای حکمت می آید. لذا اسکندر یعنی «محب حکمت» . درباره پادشاهی که از سلطنت دست کشید می نویسد: « او مضراب عزیمت را بر طبل رحلت کوفت » همچنان که « بابا ویلیش»⁴⁰ اگر باز هم نبرد قلمی را ادامه دهد بدان دچار خواهد شد. «ویلیش» دچار سرنوشت افراسیاب تورانی نیز خواهد گردید هنگامی که سپاهیانش ترکش گفتند و میرخوند درباره او می نویسد: «ناخن وحشت به دندان حسرت گزیدن گرفت و از انگستان خجلت خون ندامت جاری ساخت».⁴¹

(ترجمه از نامه انگلس به مارکس . نوشته شده در منچستر در 6 ژوئن 853 . ترجمه از متن روسی جلد 28 کلیات مارکس و انگلس. صفحات 223-222)

ادامه دارد

⁴⁰ اشاره است به اوگوست ویلیش August Willich (1810-1878) یکی از افسران پروس که نخست به اتحادیه کمونیست ها پیوست و سپس راه سکتاریسم ماجراجویانه در پیش گرفت و از این اتحادیه انشعاب کرد .
⁴¹ عبارات « میرخوند» را به علت دسترس نداشتن به متن «روضه الصفا» به طور تحت اللفظی از نقل انگلس ترجمه کردیم . البته جالب است که اصل این عبارات در متن « روضه الصفا » جست و جو شود تا معلوم گردد که مطلب دقیقا از چه قرار است . درباره قضاوت های انگلس که در نامه دوستانه و خصوصی و حتی گاه شوخی آمیزش به دوستش مارکس نوشته شده نمی توان سخت گیر بود . آنچه که مهم است علاقه ایست که انگلس به زبان و ادبیات ما نشان داده و قضاوت های جالب و گاه بسیار صائبی است که طی مدت کوتاه آموزش زبان فارسی بدان رسیده است .